بهترين آزادي

باگوان عزيز:اين درختان چه دارند كه چنين احساس هاي كهني را در من برمي انگيزند؟ آنان چه موجـودات سـاكت و سـاكني هسـتند! به نظر مي رسد آن ها شـــرافتي را حمل مي كنند كه نتيجه ي شـــناخت ابــديت است و آن ها نماينــده ي چــيزي هســتند كه من بايد بــدانم و يا وقتي مي دانسته ام. شكل آن ها فقط زيبا و شكيل نيست،آن ها چنـان اغواگر و چنان جذاب هستند كه بيـانگر چـيزي بي شـكل هسـتند كه من حــتي احســاس مي كنم نيــاز نــدارم دركش كنم، بلكه مشــتاقم در آن دربرگرفته شوم.غريـزه اين است كه به سمتشـان بـروم و ارتبـاط پيـدا كنم، ولي درآغــوش گــرفتن يا لمس درخت به نظر نمي آيد كه نكته ي اصلي باشـد. و مي دانم كه بيشـتر اوقـات، شـما را همچـون يك درخت احساس كرده ام، زيـرا كه همـان كيفيت ها را داريـد.آيا درختـان سـعي مي كنند چيزي به ما بگويند؟

در جهان هستي همه چيز سـعي دارد چـيزي به تو بگويد ، نه فقط درختان. كوهستان ها، اقيانوس، رودخانه ها، آســمان، ابرها ، همه به تو چيزي مي گويند. به تو مي گويند كه جهان هستي ابدي است، كه شـكل ها عوض مي شوند، ولي عصاره هميشه باقي اسـت. بنـابراين با شـكل ها هويت نگير، با عصاره تنظيم شـو. بـدن تو شـكل تو اسـت. ذهن تـو، شكل تو است. واقعيت وجود تو وراي اين دو است. و آن واقعيت، همه چيز دارد.

اين جهــان هســتي در برابر آن واقعيت دروني تو فقــير اســت. درخت چيزهــاي بســيار دارد، كوهســتان چيزهــاي بســياري دارد، ولي واقعيت دروني تو تمام آن ها را، به اضـافه plus، دارد. و اين نكته ي اضافي، هشياريawareness است.

درخت وجود دارد، ولي از اينكه هست هشيار نيست. و تاوقتي كه هشيار نشوي كه هستي، فقط يك درخت متحـرك هسـتي: تكامل نيافته اي. تكامــل، از طريق انســانيت مي كوشد تا به قله ي غــايي معــرفت consciousness دست بيابد. چند نفري رسيده اند، وجــود آنـان گــواه كـافي است كه همه مي توانند برسـند ، فقط قـدري تلاش، فقط قدري صداقت، قدري جست و جو. همه چيز به تو مي گويند كه طريقي

كه تو زنـدگي مي كـني كـافي نيسـت، كارهـايي كه مي كـني همه اش نيست. زندگي معمـولي تو فقط سـطحي اسـت، زنـدگي واقعي تـو، در بيشتر موارد دست نخورده باقي مي ماند. مردم به دنيا مي آيند، زندگي مي كنند و مي ميرند ، و بدون اينكه بدانند كيستند.

تمامي هستي ساكت است. اگر تو نيز بتواني سـاكت باشـي، اين معرفت دروني را خواهي شناخت، و با شناخت اين، زنــدگي يك خوشي مي شــود، يك شــادماني لحظه به لحظــه، يك جشن نــور بي وقفــه.و آنوقت درختان به تو حسوديشان خواهد شـد، به جـاي اينكه تو به آن ها حسودي كـني ، زيـرا تو مي تـواني گل هـاي معـرفت شـكوفه دهي. آن درخت ها بســيار فقــير هســتند، خيلي در عقب راه هســتند. آن ها نــيز مسافر هستند، روزي آن ها نيز به جايي مي رسند كه تو اكنون هســتي. تو مي بايست يك روز، آن ها بوده باشي.

گوتام بودا از زندگاني هاي پيشين خودش داستان هاي زيادي نقل كرده است. يكي از داستان هـاي او اين است كه زمـاني يك فيل بـود و يك شب در ميان شب آتش سوزي بزرگي در جنگل رخ داد. آتش چنـان وحشي و باد چنـان قـوي بـود كه تمـام حيوانـات جنگل شـروع به فـرار كردند، ولي راه فراري پيدا نمي كردند.

فيل از دويدن خسته شده بود و زير درخـتي ايسـتاد تا اطـراف را ببيند و راه فراري پيدا كند. درست همانطور كه مي خواست حركت كند ، يك پايش را به هوا بلند كرده بود كه يك حيوان كوچك رفت و زير پـاي او نشست. پاي او بزرگ بود و آن حيـوان كوچك شـايد فكر كـرده بـوده كه جاي مناسبي براي سايه گرفتن است. ولي فيل دچـار مشـكل شـد: اگر پايش را بـرزمين مي گذاشـت، آن حيـوان مي مـرد و اگر پـايش را زمين نمي گذاشــت، خــودش مي مــيرد ، زيــرا آتش به ســمت او مي آمد.ولي بودا گفت كه آن فيل تصميم گـرفت كه مهم نيسـت: "يك روز، فــرد بايد بمـيرد. من نبايد اين فرصت را ازدست بـدهم. اگر بتـوانم يك زندگي را نجات دهم.... تا وقـتي زنـده ام از اين موجـود محـافظت مي كنم."

ايستادن در آن وضعيت بـراي مـدت طـولاني دشـوار بـود. فيل به پهلو و به طرفي افتاد كه آتش به آنجا مي آمد. او سـوخت و مـرد. ولي تصميم او براي نجات يك زندگي، احـترام او به مخلـوقي كوچـك، سـبب شد تا در زندگاني بعدي اش در كالبد انسـاني زاده شـود.ما حـركت مي كنيم، آن درختان نيز همچنين حـركت مي كننـد. بسـتگي به اين دارد كه ما چه مي كـنيم، بسـتگي به اين دارد كه ما با چه معرفـتي زنـدگي مي كنيم، اين چيزي است كه ما را به گامي بالاتر مي برد.

لذت بردن از درختان، لـذت بـردن از تمـام جهـان هسـتي قشـنگ است، ولي به ياد بسپار: هم اكنـون تو در والاتـرين اوج هسـتي ، و كـار اصلي تو اين است كه اين فرصت انسان بودن را از دست نــدهي، بلكه مركز وجـود خويشـتن را بيـابي. اين يـافتن تو را بخشي از روح كيهـاني مي كند، آنوقت نيـازي به هيچ شـكل ديگر نـداري. و داشـتن يك هسـتي بدون شكل، بزرگترين آزادي است. حتي بدن نيز يك زندان اسـت، ذهن يك زنـدان اسـت. وقـتي كه معـرفت خـالص شـدي، با كل يكي شـدي، آزادي تو تمام است ، و هدف اين است.